

گاو بارگان پادوسپانی

(بازماندگان ساسانی در رویان)

از ۲۲ تا ۱۰۶ هجری



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات
پرتال جامع علوم انسانی

از

چراغعلی اعظمی سنگسری



پروفیسر شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

گاو بارگان پادوسپانی

(بازماندگان ساسانی در رویان)

از ۲۲ تا ۱۰۰۶ هجری

پیش گفتار

پس از شکست و کشته شدن یزدگرد سوم آخرین شهریار ساسانی (۶۳۲-۶۵۱ میلادی) و کشوده شدن ایران بدست تازیان، چند خاندان از شهزادگان و بزرگان ساسانی در طبرستان و رویان و کیلان سر به استقلال برداشتند و سلطنت و فرمانروایی نوینی را بنیاد نهادند. بساطت خلفا کردن ننهادند و سالیان دراز بآئین زردشت باقی بودند. سپاهمائی را که خلفا برای کشودن آن نواحی کسب میباشند در هم میشکستند و به داعیان علوی که مدعی آنها بودند پناه میدادند. گسترش اسلام در آن مرز و بوم تدریجی و بدعوت همین داعیان بود.

مشهورترین این فرمانروایان، سوخرائیان (یا قارن و ندها) و باوندیان و گاو بارگان بودند. گاو بارگان فرزندان کیل گاو باره هستند که یزدگرد سوم در سال یازدهم شاهنشاهی خویش برابر ۲۲ هجری حکومت طبرستان و رویان و کیلان را بوی تفویض داشت. کیل دارای دو فرزند بود. اول - دابویه که سرسلسله گاو بارگان دابویی است که خاندان او تا سال ۱۳۰

یزدگردی برابر ۱۴۴ هجری با استقلال تمام وشکوه بسیار سلطنت داشتند و بائین ساسانیان سکه زدند و آتشکده‌ها را فروزان نگاهداشتند. دوم - پادوسپان که از سال چهارم تا هفتاد و پنجم هجری بر رویان فرمانروایی داشت و فرزندانش که شاخه دوم گاو بارگان میباشند و آنها را ه گساو بارگان پادوسپانی، باید نامید تا سال ۱۰۰۶ هجری یعنی سال یازدهم جلوس شاه عباس بزرگ صفوی (۹۹۴-۱۰۳۸ هجری) بر رویان فرمانروایی نمودند و بدست او با نقراض پیوستند. تاریخ این خاندان را مورخان و نویسندگان پیشین باقتضای عهد و زمان خود و منابعی که در اختیار داشتند بطور پراکنده و گاهی با اشتباه نوشته‌اند بطوریکه اگر کسی بخواهد به آن مراجعه نماید باید به چند کتاب روی آورد و آنچنانکه باید و شاید به آنچه که مطلوب او میباشد نرسد.

با استفاده از منابع مختلف و تطبیق آنها و به کمک تعدادی مسکوکات که اسناد انکار ناپذیر میباشند تا آنجا که میسر بود تاریخ پادوسپانیان بازنویسی شد و آغاز و پایان فرمانروایی هر یک از آنان تعیین و پیشینه خانوادگی آنان ترسیم و از اشتباه پیراسته آمد.

مرزهای رویان

در باره نام و حدود رویان نوشته بسیار است. در یشتها از آن بنام Raoidita یعنی کوه سرخ فام یاد شده و در بند هشن «روئیشن مند» نام گرفته است. در افسانه های ایران آمده تیر آرش کمان گیر برای تعیین مرز ایران و توران در زمان افراسیاب و منوچهر از کوه رویان پرتاب شده و در فرغانه به درخت گردوئی کهنسال نشسته است. نویسندگان اسلامی همچون ابن خردادبه، ابن فقیه، ابن رسته، اصطخری، یاقوت، دمشقی، عبدالمؤمن از قرن سوم تا هشتم هجری در کتابهای مسالك و ممالك، بلدان و حدود عالم از رویان یاد کرده و حدود آنرا نگاشته‌اند که چنین خلاصه میشود:

ناحیه ایست شامل کوه ودشت در مغرب خاک طبرستان میان رودخانه چالوس و کرج از یکطرف و رودخانه هراز از طرف دیگر و کوههای توجال در شمال ری، شامل شهرهای ناسل، چالوس، کلار، سعیدآباد، کجه یا کجور حاکم نشین رویان، که از شمال به دریا از جنوب به کوههای ری از غرب به چالوس و کلار و از شرق به دهکده ناسل رستاق محدود بوده است. کوهستان رویان را باعتبار لقب فرمانروایان پادوسپانی آن که در آغاز اسپهبد و بعد «استندار» نامیده میشدند «ناحیه استندار» میگفتند. از قرن هفتم بعد در کتابهای جغرافیا و تاریخ از رویان بنام «رستمدر» یاد شده که شکل منحرف شده «استندار» است و حدود خاک آن را در دشت وزمینهای هموار تانمکاه رود پیش برده اند.^۱

پادوسپان = بازگس بان

در زمان انوشیروان، ایران به چهاربخش بزرگ منقسم میشد که بهر یک از آن بازگس و بفرمانروای آن بازگسبان میگفتند. در شاهنامه فردوسی در این باب چنین آمده است:

جهان را ببخشید بر چهار بهر	وزو نامزد کرد آباد شهر
نخستین خراسان از آن یاد کرد	دل نامداران بدوشاد کرد
دگر بهره زوبند قم و اصفهان	نهاد بزرگان و جای مهان
و از آن بهره ای آذر آبادگان	که بخشش نهادند آزادگان
و از ارمینه تا در اردبیل	بپیمود دانا جزو بوم گیل
سوم پارس و اهواز و مرز خزر	ز خاور و را بود تا باختر
چهارم عراق آمد و بوم روم	چنین پادشاهی و آباد بوم

۱- تاریخ رویان - مقدمه پنچ تا شانزده

- سکه های طبرستان - ضمیمه شماره ۳ -

- جشنهای ملی سنکسر - ۱۳ -

- طبقات سلاطین ۲۳۱ -

بازگسبان رفته رفته بشکل پادوسپان در آمد و بصورت نام نیز بکار رفت و چنانکه خواهیم دید پادوسپان، نام فرزند کوچک گیل گاوہ بارہ نیز بود و پادوسپانیان که فرمانروایان رویان بودند نام خود را از او گرفته اند.^۲

سر آغاز داستان

بهنکام کشته شدن پیروز شاهنشاه ساسانی (۴۵۹-۴۸۳ میلادی) در جنگ با هیتالیان گروهی از بزرگان ایران که قباد فرزند اونیز در شمار آنان بود گرفتار آمدند. ایرانیان فرزند دیگر پیروز، بنام بلاش (۴۸۳-۴۸۸ میلادی) را پادشاهی برداشتند و جاماسب برادر بلاش با او از در موافقت در آمد. قباد که اسیر هیتالیان بود توانست یاری آنها را جلب نماید و با کمک آنان لشکری گران فراهم آورده و روی بیایتخت نهاد. بهری رسیده بود که بلاش در گذشت و فرمانده سپاه ایران سوخرا که در شاهنامه از او به «سوفزای» یاد شده است به قباد پیوست و هیتالیان که همراه قباد بودند به مرز و بوم خود باز گشتند و قباد دوره نخستین شاهنشاهی خود را که از ۴۸۸ تا ۴۸۹ میلادی بطول انجامید آغاز کرد و اندکی بعد بسمایت بد خواهان فرمان داد که سوخرا معزول و مقتول شود.

هواخواهان سوخرا آرام نگرفتند و کار اختلاف بالا گرفت و به بند کردن قباد در «بارہ فراموشی» انوشیروان و تخت نشستن جاماسب (۴۸۹-۵۰۱ میلادی) انجامید. در شاهنامه در این باب چنین آمده است :

اگر سوفزاشد بایران مباد	همی گفت هر کس که تخت قباد
نبردند نام قباد اندکی	سپاهی و شهری همه شد یکی
ز بدگوی هر درد و فریادخواه	برفتند یکسر بایوان شاه

۲- شاهنامه ۴۱۵

- ایران نامه ۲۶۳

- ظهیرالدین-منده

گرفتند و بردند از ایوان کشان
 که کهتر برادر بد و سرفراز
 و را برگزیدند و بنشانند
 بآهن بستند پای قباد
 زجا ماسب جستند چندی نشان
 قبادش همی پروریدی بنماز
 بشاهی بسراو آفرین خواندند
 ز فرو نژادش نکردند یاد

دیری نپائید که قباد بیماری دوستان خود از زندان رهائی یافت و به هیتالیان پناهنده شد و بار دیگر با لشکری از آنان که شمار آنها را ازسی تا چهل هزار نوشته‌اند به ایران روی آورد تا تخت و تاج از دست رفته را بازستاند. جاماسب که تاب مقاومت نداشت ببرادر تسلیم شد و از شاهی کناره گرفت و دوره دوم شهر یاری قباد (۵۰۱-۵۳۱ میلادی) آغاز گردید. جاماسب از بیم برادر ماندن در پایتخت را نپسندید و بار منستان روی نهاد و در همانجا مقام ساخت (۵۰۱-۵۳۱ میلادی). از در بند به خزر و سقلاب تاختن آورد و در همانجا متاهل شد و فرزندان آوری که از آنها دو پسر بنام نرسی و بهواط بودند. فرزند بهواط، بنام سرخاب بود که نیای خاقانان شروان است که از ۵۵۰ تا ۹۵۱ هجری فرمانروائی کردند.^۲

نرسی

نرسی یکی از فرزندان جاماسب و صاحب در بند و ملقب به کامگار است. در عهد خسرو اول انوشیروان (۵۳۱-۵۷۸ میلادی) و بفرمان او بمدت سیزده سال جنگها نمود و نواحی بسیار گشود و دیوار در بند را با مر انوشیروان بنا

۳- شاهنامه ۴۰۴ تا ۴۰۹

- ایران نامه ۱۳۶-۱۴۷-۱۶۲-۱۶۳

- میراث ایران ۵۶۳

- ظهیر الدین ۴-۶-۸

- اولیاء الله ۲۳-۲۶

- سکه های طبرستان ۴-۵

- معجم الانساب ۲۷۹ تا ۲۸۱-۲۸۴

کرد. فرخ زاد که از طرف انوشیروان ملقب به «هرزه» یا «هریز» (مشهور به هرزیدیلمی) و مامور دفع حبشیان از یمن شد فرزند اوست. هریز را نیز فرزندی بود بنام انوش زاد که در جنگ با حبشیان (سال ۵۷۴ یا اندکی دیرتر) کشته شد. فرخ زاد بعدها از طرف انوشیروان از تیسفون دوباره برای دفع فتنه با پنج هزار سوار ایرانی راهی یمن و والی آنجا شد و در همانجا در گذشت. گوراو تا آغاز اسلام بنام «ناووس وهریز» یعنی دخمه وهریز مشهور بود. از آن پس تا غلبه اسلام فرمانروایان یمن را شاهنشاهان ساسانی از میان بزرگان ایران برمیگزیدند.

فیروز

پسردیگر نرسی فیروز بود که به جمال و بمردی مانند نداشت و جانشین پدر شد. ممالک خزر و سقلاّب و روس حلقه متابعت او در گوش داشتند. اطراف ممالک به قهر و غلبه زیادت گردانید تا بگیلان رسید و پس از چند سال گیلانیان طوعاً و کرهاً به اطاعت او گردن نهادند از شاهزادگان گیلانی زنی بخواست و از آن زن او را پسری آمد که گیلانشاه نام گرفت و اختر شماران حکم کردند او را پسری آید که پادشاهی بزرگ شود. ۴

گیلانشاه

پس نوبت ملك بگیلانشاه رسید. او را فرزندی آمد خجسته چهر و ماه پیکر که بخوبی او نه در آسمان ماهی بود و نه در زمین بفرسیمی او شاهی.

۴- ابن اسفندیار ۱۵۳

- ظهیرالدین ۷-۸

- اولیاءالله ۲۹-۳۰

- دوازده مقاله تاریخی ۲۰-۳۰

- معجم الانساب ۱۷۵

- ایران نامه ۲۰۲ تا ۲۰۴

اورا د کیل کیلان‌شاه، نام فرمود. تاریخ مرگ کیلان‌شاه را ۶۴۲ میلادی = ۲۲ هجری = ۱۱ یزدگردی که مبدء آن جلوس یزدگرد سوم (۶۳۲-۶۵۱ میلادی) بود ذکر کرده‌اند.^۵

کیل کیلان‌شاه - (کیل گاو باره)

۶۴۲-۶۸۱ میلادی

کیل کیلان‌شاه پس از پدر بفرمانروائی رسید جمله کیل و دیالم بر او گرد آمدند و بفرمان او گردن نهادند منجمان اتفاق کردند که بر طبرستان نیز فرمانروا خواهد شد و این دعوی دردماغ او جای گرفت. خواست که وقوف بر طبرستان حاصل کند به سخن ورآی کسی اعتماد نکرد از ثقات خودنایمی بر کیلان منصوب و امور ملک را باو تفویض داشت و بآئین آوارگان باروبنه بردوسر گاو کیلی نهاد و همچون ستمدیدگان پیاده روی بطبرستان نهاد. بزرگان طبرستان او را بصحبت پذیرا میشدند. باحکام و بزرگان باختلاط و گفتگو می‌نشست و طرح دوستی میریخت و چون بار بر گاو ان داشت او را گاو باره نامیدند چه د گاو باره، و د گاو اره، شکاف کوه و کله گاو را گویند (برهان قاطع صفحات ۹۶۸ و ۹۷۰) و گمان می‌بردند که از کوه آمده و کله گاو را پشت سر نهاده است.

در آن وقت فرمانروای طبرستان آذرو لاش نام داشت. گاو باره بدرگاه او راه یافت. در این موقع ترکان که از جنگ ایرانیان و تازیان آگاهی یافته بودند از خراسان بطبرستان تاختن می‌آوردند. آذرو لاش برای سرکوبی آنان عزیمت خراسان نمود. گاو باره که همراه او بود اسب و سلاح خواست

۵- ابن اسفندیار ۱۵۳

- ظهیرالدین ۸

- اولیاء الله ۳۰

- سکه‌های طبرستان ۱۰

و خود را برای جنگ آراست و بر قلب لشکراتراک زد و ایشان را منهزم ساخت و آوازه شجاعت او در طبرستان پیچید.

پس از چندی آذرولاش را گفت اجازت میخواهم به گیلان روم. اسبابی چند را نقد نموده و باز ماندگان را برداشته بزودی بدر گاه تو آییم و بخدمت پردازم. آذرولاش اجازت و رخصت فرمود.

گاو باره بگیلان آمد. ساز لشکر بساخت و اندهزار کیل و دیلم بر گرفت و بعد از یکسال بطبرستان کشید. آذرولاش از این امر آگاهی یافت و پیکری به مداین نزد یزد کرد سوم پور شهریار آخرین شاهنشاه ساسانی کسپیل داشت و مواقع را با گاهی اورسانید. یزد کرد در جواب به آذرولاش امر فرمود درباره کیل جستجو شود و معلوم دارند از چه خاندان است. آذرولاش پاسخ فرستاد که پدرانش از ارمنیه آمده و گیلان را بتصرف آورده اند و شرح حال او و پدرانش را باز نمود. یزد کرد از مؤبدان و وقایع نگاران خواست درباره گاو باره تحقیق نموده و نژادش را معلوم دارند. او را بشناختند و گفتند نبیره جاماست است و از بنی اعمام شهریاران ایران. یزد کرد در حال نامه نوشت که طبرستان با وارزانی داشتیم و بسا خویشان خود ستیز روا نمیداریم، آذرولاش را فرمان او میباید برد. چون آذرولاش نامه بخواند ولایت رویان را تسلیم او کرد و کیل کیلان شاه هدایای شاهوار بدر گاه شهریار یزد کرد فرستاد. یزد کرد خلعتی گرانمایه بر او ارزانی و او را ملقب به دفرشواذ گر شاه، که بمعنی شاه طبرستان است، فرمود.

مدتی بدین منوال روزگار سپری شد تا اینکه در سال ۳۵ یزد کردی (برابر ۶۶۶ میلادی و ۴۶ هجری) یعنی ۱۴ سال پس از کشته شدن یزد کرد آذرولاش که همچنان بر بقیه طبرستان فرمان میراند بمیدان گوی از اسب بیفتاد و هلاک شد. جمله نعمت و مال کیل گاو باره بر گرفت و پانزده سال دیگر در منتهای قدرت از گیلان تا کرگان را در اختیار گرفت امادار الملک

او همچنان کیلان بود. کیل در سال ۶۸۱ میلادی = ۶۲ هجری = ۵۰ یزدگردی در کیلان در گذشت و در همانجا بخاک سپرده شد.

کیل هم عصر سه تن از خلفای راشدین یعنی عمر (۱۳-۲۳ هجری)، عثمان (۲۳-۳۵ هجری) و علی علیه السلام (۳۵-۴۰ هجری) و همچنین دوتن از امویان یعنی معاویه اول (۴۱-۶۰ هجری) و یزید اول (۶۰-۶۴ هجری) بود اما اعراب در مدت ۲۹ سال فرمانروائی او پس از یزدگرد نتوانستند باستقلال او پایان دهند با اینکه بطوریکه برخی از مورخین نوشته اند در سال ۳۲ هجری در زمان عثمان که مصادف با سال کشته شدن یزدگرد بود سپاهی از اعراب تحت فرمان امام حسن علیه السلام، عبدالله بن عمر، حذیفه الیمانی، قثم بن عباس و مالک اشتر نخعی بسوی آمل آمدند اما موفق به کشودن قلمرو کیل کیلان شاه نشدند.^۶

کیل را دوپسر بود دابویه و پادوسپان. دابویه بزرگتر بود و در کیلان بجاننشینی پدر نشست. «عظیم با هیبت بود». دابویه و فرزندان وی که دابویگان یعنی شاخه اول گاو بارگانند بعد از کیل رویم بمدت ۸۰ سال خورشیدی یعنی تا ۷۶۱ میلادی و ۱۳۰ یزدگردی و ۱۴۴ هجری فرمانروائی داشته اند. (برای آگاهی بیشتر از این خاندان به مقاله نویسنده تحت عنوان «سکه های طبرستان - گاو بارگان و حکام خلفا، منتشر شده در شماره ۱ و ۲ سال هشتم مجله بررسیهای تاریخی مراجعه شود).

پادوسپان بعد از پدر فرمانروای رویان شد. خوش خلق و خوی بود و بطوریکه در پیش گفتار آمد و خواهیم دید فرزندان او یعنی پادوسپانیان

۶- برهان قاطع ۹۶۸ و ۹۷۰

- ابن اسفندیار ۱۵۳

- ظهیرالدین ۸

- اولیاءالله ۳۰ و ۳۱

- سکه های طبرستان ۱۰ تا ۱۳

که شاخه دوم گاوبارگانند تا سال ۱۰۰۶ هجری برویان فرمانروائی نمودند^۷

بادوسپانیان که بزرگان دیلم و حکام گیلان بیشتر اوقات از آنان پیروی میکردند، در آغاز لقب اسپهبد داشتند. گرچه لب دریا و دشت رویان را گاهی امرای عرب و داعیان علوی و امرای خراسان می گرفتند اما نواحی کوهستانی، تا حدود دیلمستان، را پیوسته در تصرف داشتند و بدینجهت آنها را «استنداره» نیز خوانده‌اند که بمعنی فرمانروای کوهستان است چه «استان» به زبان طبری کوه را گویند. بعدها به ابتدای نام خود عنوان «ملك» را میافزودند. از این روی آنها را به سه گروه بدینگونه آورده‌ایم:

الف- اسپهبدان

ب- استنداران

ج- ملکان

الف - اسپهبدان

۱- بادوسپان یکم پور ۳۱۵ تا ۳۴۰ (۴۰-۷۵ هجری)

بادوسپان با تند خوئی برادر خود دابویه همراه نبود و پیوسته از اودوری می‌جست. نه سال پس از کشته شدن یزدگرد و انقراض شاهنشاهی ساسانی در سال ۴۰ هجری یعنی ۲۲ سال پیش از مرگ پدر (۶۲ هجری) برویان رفت و از جانب پدر بحکمرانی نشست و پس از پدر نیز بفرمانروائی آنجا باقی و برقرار بماند. دادگستر و خوش خوی و بغایت

۷- سکه‌های طبرستان ۱۳ و ۱۴

- ابن اسفندیار ۱۵۴

- اولیاءالله ۳۴-۳۵

- ظهیرالدین ۱۰

- معجم‌الانساب ۲۸۴

کریم و بخشنده بود بطوریکه ساکنان آن مرزوبوم با و اخلاص میورزیدند. پادوسپان هر روز علی‌الدوام ششصد مرد را نان دادی و به روزی سه وقت خوان نهادی، به هر وقتی دویست مرد نان خوردندی. بزرگسی بود از اکابر طبرستان، نامش عبدالله فضلویه، از داعیان گریخته روی بدو نهاد. پادوسپان بجهت او، دویست هزار درم (پول ازسیم) اجرا پدید کرد و خانه و سرای به ملکیت بدو داد. و چون او فرمان یافت همچنان بفرزندان او مقرر و مسلم داشت.

پادوسپان پس از ۳۵ سال فرمانروائی در سال ۷۵ هجری جهان را بدرود گفت. پس فرمانروائی او بر رویان به دو دوره تقسیم میشود:

۱- در زمان پدر ۲۲ سال از ۴۰ تا ۶۲ هجری

۲- بتنهائی ۱۳ سال از ۶۲ تا ۷۵ هجری

اما چون گیل گاو باره؛ پدر پادوسپان از سال یسازدهم سلطنت یزد کرد سوم شاهنشاه ساسانی برابر ۲۲ هجری بر رویان فرمانروا گشت باید آغاز حکمرانی این خاندان را بر آن دیار از همان زمان بحساب آوریم.^۸

۲- خوزادپور پادوسپان (۷۵-۱۰۵ هجری)

بمدت سی سال فرمانروای رویان بود. راه و روش پدر را در پیش گرفت و به نیکنامی روزگار بسر آورد.^۹

۸- جهان آرا ۱۸۲-۱۸۳

- معجم الانساب ۲۹۰

- مازندران و استرآباد ۱۹۱-۱۹۲

- ظهیرالدین ۱۴

- سکه‌های طبرستان ضمیمه ۳

- اولیاءالله ۱۱۹-۱۲۴

۹- معجم الانساب ۲۹۰

- جهان آرا ۱۸۳

- ظهیرالدین ۱۴

۳- پادوسپان دوم پور خورزاد (۱۰۵-۱۴۵ هجری)

پس از پدر زمام امور را بدست گرفت. بسیار عادل بود در بذل و عطا وجود و سخا شهره آفاق بودی، در اواخر روزگار خود پسر خود شهریار را بیماری و نداد هر مزد سوخرائی و اسپهبد شروین باوندی که بر حکام خلیفه شوریده و طبرستان را از وجود آنها می برداختند فرستاد و با ایشان هم عهد و پیمان کرد و لشکری باو سپرد تا عمر بن علاه رازی با جمعی امرائی که در رویمان بودند منهزم و بعضی را مقتول نمود و آب و خاک موروثی از دست رفته را بتصرف آورد. در آخرین سال زندگی خویش بعد از درگذشت اسپهبد خورشید داویهی (۱۳۱-۱۴۴ هجری) کیلان را نیز که جزئی از قلمرو گاو بارگان بود گشود و در اختیار گرفت. ۱۰

۴- شهریار یکم پور پادوسپان دوم (۱۴۵ - ۱۷۵ هجری)

شهریار بمدت سی سال از ۱۴۵ تا ۱۷۵ هجری فرمانروائی کرد و قصبه کلارا قامتگاه او بود. این قصبه تا آمل سه روز و تا ری دوازده روز راه فاصله داشت و بگفته ابن اسفندیار دهکده دیلم نیز بآنجا نزدیک بود. ۱۱

۵- وندا امیدپور شهریار یکم - (۱۷۵ - ۲۰۷ هجری)

وندا امید پس از پدر بمدت سی و دو سال بر رویان فرمان روا بود. در زمان او در سال ۱۷۹ هجری عبدالله بن خازم از طرف هارون الرشید (۱۷۰ -

۱۰- معجم الانساب ۲۹۰

- جهان آرا ۱۸۳

- ظهیرالدین ۱۴ و ۱۵

- سکه های طبرستان ضمیمه ۳

- مازندران و استرآباد ۱۹۲

۱۱- جهان آرا ۱۸۳

- معجم الانساب ۲۹۰

- ظهیرالدین ۱۵۸

- مازندران و استرآباد ۱۹۲ و ۲۰۶

۱۹۳ هجری) مأمور حکمرانی قسمتهای مفتوحه طبرستان شد. در همان سال مردم شالوس و رویان خروج کردند و نسایب عبدالله بن خازم را که سلام نام داشت و ملقب به سیاه مرد بود از ولایت براندند و با دیالم هم عهد و پیمان شدند.

نایب عبدالله که بکجو (کجور) بود این حالها او را باز نمود، هم در لحظه برفور بچالوس تاخت. صرام نام قاضی بود که گفتند فتنهها او انگیخته است. از رسیدن او آگاه شد. متواری گشت و از او بگریخت. بولایت منادی فرمود که هر که قاضی را امان دهد از ذمت مسلمانی دور است و بیرون. مردم قاضی را باز دادند. . . . بهر حال این شورش با کشته شدن گروهی از رویانیان پایان گرفت اما بفرمانروائی و نداد امید بر نواحی کوهستانی رویان تا سال ۲۰۷ هجری که زندگی را بدرود گفت خللی وارد نواهد. ۱۲

۶- عبدالله پور و نداد امید (۲۰۷-۲۵۰ هجری)

از اسم عبدالله پیدا است که پدرش و نداد امید به اسلام گرویده بود و یا بمسلمانی قظاهر میکرد. در زمان عبدالله حکام عباسی در رویان دست به ستم گشوده بودند و مردم «دارفوه» و «لپرا» که از ظلم محمد بن اوس به ستوه آمده بودند به عبدالله شکایت بردند و قرار شد به یکی از سادات علوی که به رویان پناه آورده بودند و بزهد و تقوی و سیرت مسلمانی آراسته بودند روی آورند. او در رأس آن جماعت بود که به محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن امیر المومنین علی علیه السلام رجوع

۱۲- جهان آرا ۱۸۲

- ظهیرالدین ۱۵۸

- ابن اسفندیار ۱۸۹-۱۹۰

- مازندران و استرآباد ۱۹۲

- معجم الانساب ۲۹۰-۲۹۱

- طبقات سلاطین ۱۱

نموده و گفتند ما بر توبیعت آوریم و او را تشویق به شورش در برابر عباسیان نمودند. در پاسخ گفت که از او چنین کار بر نیاید اما دامادش بنام حسن بن زید بن اسمعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن امیر المومنین علی علیه السلام «شجاع و کافی و عالم و حربها دیده و وقایع و حوادث را پس پشت کرده، درری. اگر نبشته من آنجا بر ندا و قبول کند و بمدد و قوت او شما را مقصودی بر آید. مهتر آن قوم و رئیس و مقدم جماعت عبدالله بن وندا امید بود، در حال نامه فرمود نبشت و قاصد کسبیل کردند. حسن بن زید عازم رویان شد. بسعید آباد فرود آمد. بزرگان رویان از جمله رؤسای کلار روز سه شنبه بیست و پنجم رمضان ۲۵۰ هجری با او بیعت کردند. به چالوس و نیروس نبشته و داعی فرستاد. «روز پنجشنبه بیست و هفتم رمضان بکجور رسید». «روز عید آمد بمصلی رفت نماز گذارد و بر منبر شد و خطبه بلیغ با فصاحت علویانه بخواند. با این ترتیب فرمانروائی سادات علوی بر طبرستان در زمان عبدالله بن وندا امید و خلافت المستعین عباسی (۲۴۸ - ۲۵۱ هجری) در رویان بنیاد نهاده شد که تا ۳۱۶ هجری بطول انجامید. حسن بن زید بعدها ملقب به داعی الکبیر شد. پس از ورود داعی کبیر به رویان، در پی نوشته های این مقاله ذکر کردی از عبدالله نیست و چنین بنظر میرسد که در سال ۲۵۰ پس از بیعت با حسن بن زید در گذشته باشد. بنابراین مدت حکمرانی او بر برخی از نواحی رویان باید ۴۳ سال باشد نه ۳۴ سال بنوعیکه درباره ای از منابع آمده است. ۱۳

۱۳- طبقات سلاطین ۱۱-۱۱۴-۱۱۵

- جهان آرا ۱۸۲

- معجم الانساب ۲۹۰-۲۹۱

- اولیاء الله ۸۸

- ظهیر الدین ۱۵ و ۱۳۰ و ۱۵۸

- ابن اسفندیار ۲۲۴-۲۲۹

- سازندگان و استرآباد ۱۹۲

۷- آفریدون پورقارن (۲۵۰-۲۷۲ هجری)

نسب او چنین بود - آفریدون پورقارن پورسهراب (سرخاب) پورنامور پورپادوسپان دوم - وی بمدت بیست و دو سال از جانب حسن بن زید ، داعی - الکبیر (۲۵۰-۲۷۰ هجری) بر قسمتی از رویان حکمرانی داشت . (معجم - الانساب اشتباهاً او را « فریدون بن قارن بن شهریار » و در کتاب مازندران او را باشتباه « آفریدون بن قارن بن سرخاب بن نامور بن شهریار » خوانده اند. ۱۴

۸- پادوسپان سوم پورآفریدون (۲۷۲-۲۹۰ هجری)

وی جانشین پدر شد و بمدت هیجده سال حکمرانی کرد. در زمان او در سال ۲۸۷ هجری اسمعیل پوراحمد سامانی (۲۷۹ - ۲۹۵ هجری) بر عمرولیث (۲۶۵ - ۲۸۷) - پیروزی یافت و او را اسیر کرد و نزد خلیفه المعتضد (۲۷۹-۲۸۹ هجری) فرستاد. خلیفه منشور سند تا کرگان را بنام او کرد و در همان سال اسمعیل محمد بن هارون را با لشکری بیشمار برای تصرف کرگان و طبرستان کسبل داشت و محمد بن زید علوی ملقب به القائم بالحق (۲۷۰-۲۸۷ هجری) که برادر و جانشین حسن بن زید بود بمقابله شتافت امروز جمعه پنجم شوال ۲۸۷ کشته شد و سر بی تن او را در کرگان مدفون کردند. امیر اسمعیل حکومت کرگان و طبرستان را به محمد بن هارون سپرد ، او پس از ضبط کرگان به آمل آمد و یک سال و نیم حکومت کرد استیلای سامانیان بر طبرستان تا سال ۳۰۱ هجری یعنی سال آغاز سلطنت احمد پور اسمعیل (۳۰۱-۳۳۱) بطول انجامید. اما پادوسپان تا آخر زندگی

۱۴- ظهیرالدین ۱۵۸

- جهان آرا ۱۸۳

- معجم الانساب ۲۹۰-۲۹۱

- مازندران و استرآباد ۱۹۲

- طبقات سلاطین ۱۱۵

(۲۹۰ هجری) همچنان بر قسمتی از رویان حکمران بود. ۱۰

۹ - شهریار دوم پورپادوسپان سوم (۲۹۰-۳۰۵ هجری)

شهریار در زمان پدرش پادوسپان سوم (۲۷۲ - ۲۹۰ هجری) در سال ۲۷۷ هجری در کشمکش میان محمد بن زید و محمد بن هارون که در آن موقع نایب رافع بن هرثمه بود و «بجالوس حصن محکم کرده و ذخیره برده منجنيق نهاده» بود جانب محمد بن هارون را گرفت و با چندی از بزرگان طبرستان از طرف رافع از راه ساحل مأمور دفاع چالوس شد. نتیجه این پیکار شکست محمد بن زید و بیرون آمدن محمد بن هارون از حصار چالوس بود.

۱۰ - کتابخانه مدرسه لویه لیس

در اولین سال حکمرانی شهریار دوم یعنی ۲۹۰ هجری، محمد بن هارون که از امیر اسمعیل سامانی روی گردانیده و عصیان نموده بود بزمین دیلم برسید با ابو محمد حسن بن علی الاطروش ملقب به الناصر الکبیر بیعت نمود و بادیلیمان قصد استخلاص طبرستان از سامانیان نمودند. ابن عم اسمعیل بنام ابی العباس عبدالله محمد بن نوح بن اسد که از طرف او بر طبرستان فرمانروائی داشت ببخارا پیش اسمعیل نامه نبشت تا مدد فرستد و گروهی از بزرگان طبرستان که در رأس آنها «اصفهد شهریار بن پادوسپان بود» «با چشم ایشان» بکمک بخواند. «روز هر مزد بهمن سنه تسعین (۲۹۰ هجری) بصحرائی که معروفست بگازر» دو گروه متخاصم در برابر هم قرار گرفتند. «چهل روز حرب بود» در ابتدا شکست در سپاه محمد بن نوح افتاد و تابه ممطیر هزیمت کردند. آنگاه پسر نوح با اسپهد شهریار و دیگران که همراه

۱۰ - طبقات سلاطین ۱۱-۱۱۵-۱۱۹

- جهان آرا ۱۸۳

- معجم الانساب ۲۹۰-۲۹۱-۲۹۳

- ظهیر الدین ۱۵۸

- مازندران و استرآباد ۱۹۲

- تاریخ بخارا ۱۲۷-۳۰۵

بودند باز گشته به قلب لشکر محمد بن هارون روی آوردند آنهارا منہزم ساخته و تانوشدادان در بدنبال داشته میکشتمند، محمد بن نوح از جانب امیر اسمعیل تا ۲۹۵ هجری «بطبرستان پادشاه بود» و پیداست که اسپهبد شهریار نیز بحکمرانی برقرار. در زمان احمد بن اسمعیل سامانی (۲۹۵-۳۰۱ هجری) محمد بن نوح بمدت دو سال و اند ماه بحکومت طبرستان باقی بود. در سال ۲۹۷ معزول شد و خواست عصیان کند اسپهبد شهریار (ورستم بن قارن) او را از رفتن به گرگان بازداشتند و به آمل آمد و براه کجور و رویان عزم کرد که بهری شود. اسپهبد شهریار بدیه آنجیر نزدیک آمده بدو رسید و نصیحت کرد که عصیان مبارک نباشد و جز آوارگی نبود. پادشاه بر سر شفقت آید و پشیمان گردد. در این سخن بودند که «بیکى» از پیش احمد بن اسمعیل رسید و تشریف واستمالت آورد و بدلی قوی و اعلیٰ فسیح روی ببخارا نهاد و جانشین او که سلام ترك بود در جمادی الاول سنه ۲۹۷ هجری و بآمل رسید روزا شتاد من ماه آذر قدیم، (۲۶ آذر - اشتاد بمعنی راستی واستواری است).

سماخه مدرسه لیبه

ابو محمد حسن بن علی ملقب به الناصر الکبیر (۳۰۱-۳۰۴ هجری) پس از وقعه ای که ذکر آن گذشت همچنان در میان دیلمیان و گیلانیان باجتهاد مشغول بود و بمرتبه داعی الحق محمد بن زید اشعاری میسرود. رفته رفته جمله گیل و دیلم پیش او گرد آمدند گروهی از مردم رویان و اسپهبد کلار بر او بیعت آوردند و داعی عازم استخلاص چالوس شد. محمد بن ابراهیم بن صملوک که از جانب سامانیان از سال ۲۹۸ هجری والی طبرستان شده بود با پانزده هزار مرد بموضی که بوربور آباد گویند باستقبال او شتافت و در روز یکشنبه جمادی الاخر سنه احدی و ثلثائمه (۳۰۱)، صملوک منہزم و بسیاری از سپاه او کشته شد و چالوس گشوده گشت و پیروان داعی حصار آنرا با خاک یکسان ساختند و داعی بعد دو روز بآمل خرامید و بسرای

حسن زید فرو آمد... گناهها عفو فرمود و بیعت اهل آمل و نواحی بستند... و چون کار ناصر بآمل مستقیم شد عبدالله بن الحسن العقیقی بسیاری علمها سپید کرد و مردم را بادعوت خواند و باحشمی بسیار بخدمت ناصر آمد و برسدن او ناصر را استظهار افزود. فوجی از کیل و دیلم بدواد و بحرب اصفهید شهریار فرستاد. چون به ارم رسید شهریار با کولا شد و کمین کرد. عقیقی بدنبال او میشد تا در کمین افتاد. اولین کشته عقیقی بود. دیگران بگریختند اصفهید شهریار سراو پیش صلوك فرستاد. صلوك پس از شکست از آمل به ساری و از آنجا به گرگان و از آنجا به ری رفته بود که سر عقیقی را از جانب شهریار برای او آوردند. شهریار پس از ۱۵ سال حکمرانی که با اقتدار فراوان همراه بود در گذشت (۱۶). «ارم» شارستان کوهستان پادوسپان بوده است)

۱۰- استندار هروسندان پورتیدا (۳۰۵ - ۳۰۹ هجری)

هروسندان پورتیدا پور شیرزاد پور آفریدون نوه برادر پادوسپان سوم (۲۷۲-۲۹۰ هجری) بود. شهریار دوم پس از نبرد با عقیقی که با پیروزی توأم بود شاید بعلمت کهولت امور ملک به هروسندان سپرده بود اما آغاز فرمانرواییش را باید از ۳۰۵ هجری، سال در گذشت شهریار دانست. داستانی که اینک

۱۶- جهان آرا ۱۸۳

- طبقات سلاطین ۱۱۵-۱۱۹
- معجم الانساب ۱۷۸-۲۹۰-۲۹۱
- مازندران و استرآباد ۱۹۲
- ابن اسفندیار ۱۰۷-۲۵۳-۲۶۲-۲۶۵-۲۷۰
- ظهیرالدین ۱۵-۱۵۸
- سالنمای یزدگردی
- نشریه سالانه سکه شناسی ۲۱۴-۲۱۵
- مجموعه نگارنده
- تاریخ شهریار ۱۲۲

ذکر میشود گواه براین امر است که زمام امور پیش از سال ۳۰۵ هجری به هروسندان سپرده شده بوده است .

ناصر کبیر (۳۰۱-۳۰۴ هجری) حسن بن قاسم را بگیلان فرستاد و فرمود ملوک گیلان را که کوه ودشت دارند برای اظهار اطاعت بآمل آورد . چنانکه اشارت بود هروسندان بن تیداو... را با جمله قبایل ایشان بیاورد پیش ناصر بنشست که همه بمدد و خدمت تو میآیند و آن جماعت از ناصر کبیر آزرده بودند بسبب آنکه باول نوبت بدانچه ایشان را از مال پذیرفته بود تمام ادا نکرد جملگی بر حسن قاسم بیعت کردند بدانکه او را بگیرند و درهم بیعت از حسن قاسم بستانند چون بآمل رسیدند حسن قاسم بمصلی فرود آمد پیش ناصر رفت . یکروز با خواص خویش و حشم برنشست و بدر گاه آمد بطلب رزق لشکر، ناصر بترسید و بر اشتری نشست به بی راه از خانه بیرون افتاد و خواست بپایدشت شود حسن قاسم بدنبال او بشد و او را بگیرفتند بآمل آورده و از شهر باقلعه لارجان فرستاده ، اصحاب حسن قاسم در سرای ناصر افتادند جمله اموال و حرم را بغارت برده، بدان انجامید که حسن برنشست و چند کس را آنروز بنیزه بزد وزن و فرزند ناصر بساز نتوانست ستد... مردم آمل لشکر ناصر را ملامت کردند که شما با امام خویش این روا دارید ، مسلمان نباشید و بدتر از شما در جهان قومی نتوانند بود... تا غوغا خاست... برای حسن قاسم شدند و او را دشنام داده و بهر انگشتی از او ستدند و بقلعه فرستاده ناصر را بیاورده و بعفو طلبیدن و استغفار و توبه پیش او شدند همه را عفو کرد . . . ،

پس از وفات ناصر کبیر در بیست و پنجم شعبان ۳۰۴ هجری ، فرزند او ابوالحسین احمد بگیلان فرستاد و حسن بن قاسم را که داماد او (ابوالحسین احمد) بود بیاورد و بسایسالت نشانند . شجره نسبت حسن چنین است :
 ابو محمد الحسن بن القاسم بن الحسن بن علی بن عبدالرحمن . . . بن القاسم بن الحسن بن امیرزید بن الحسن السبط بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

علیهم السلام و لقب اوالداعی الی الحق بود، ومدت حکومت او دوازده سال از ۳۰۴ تا ۳۱۶ هجری. دره دوازدهم رمضان سنه اربع وثلثمائه (۳۰۴) بآمل رسید وسید ابوالحسین احمد بن الناصر پادشاهی باوسپرد. «وداعی حسن قاسم سیدی نیکوسیرت وعادل وعالم بود. مردم طبرستان بهیچ عهدی چندان امن ورفاهیت وعدل ندیدند. . . .»

لیلی بن نعمان الدیلمی که سابقاً امیرالجیش الناصر الکبیر ودراین زمان حاکم گرگان بود ازطرف داعی - حسن بن قاسم - مأمور گشودن نیشابور شد چه سامانیان ازضبط آن عاجز مانده بودند وی درسال ۳۰۸ هجری نیشابور را مستخلص گردانید. سپس « بطوس رفت بالشکر سامانیان مصاف داد اورا در مصاف بکشند ولشکر بهزیمت بگرگان آمد، واز آنان جماعتی از کبار دیالم که هروسندان بر آنان ریاست داشت « بیعت کردند ومعاهدت رفته بر آنکه داعی را بغدر بکشند یکی از آن قوم پنهانی داعی را این حال بساز نمود. چون معلوم شد باهیچ خلق این سر آشکارا نکرد وهم در تعجیل بگرگان شد وآن گروه همه را بگرفت وگردن بفرمود زد و یکی از آن جماعت پدر سپاه کیل بود، هروسندان نام که رئیس کیلان بود. « از اینجا پیداست که پادوسپانیان همچنان تا این زمان بر کیلان فرمانروائی داشتند وهروسندان در گیرودارهای آن سالهای پر حادثه شرکت داشته و در سال ۳۰۹ هجری بطوریکه گذشت کشته شده است. بعدها مرداویج پورزیار پوروردان شاه جیلی کیلانی (۳۱۶-۳۲۳ هجری) که خواهرزاده هروسندان و پیش از رسیدن به سلطنت بر مقدمه لشکر اسفار بن شیرویه دیلمی بود در جنگی که در آمل روی داد بخونخواهی خال خود داعی را بکشت. این اسفندیار این واقعه را چنین آورده است:

«... اسفار را بساری معلوم شد که ماکان (بن کاکی که از سال ۳۱۰ از جانب حسن بن قاسم حاکم استرآباد بود) بهری فروایستاد و داعی بآمل ضعیف حال است و مردم مدد اونمیکند، تاختن به آمل آورد. داعی از

شهر بیرون آمد مصاف داده مردم او را باز گذاشتند باتنی چند از خاصگان بر گردید که بماشهر آید مقدمه لشکر اسفار مرداویج بن زیار بود بمحله علیاباد بسریل بداعی رسید ، او را دریافت زوبینی بر پشت اوزد ، مرده از اسب در افتاد . او را بر گرفتند بخانه دختر هم بدان محله علیاباد فرو نهادند ، و این واقعه در روز سه شنبه شش روز مانده از رمضان سال ۳۱۶ هجری اتفاق افتاد .

از آنجا سلطنت مرداویج که خود از طرف مادر پادوسپانی و از نژاد ساسانیان بود پی ریزی گردید و تا سال ۳۲۳ ادامه یافت . ۱۷

۱۱- شهریار سوم پورجمشید (۳۰۹ - ۳۲۱ هجری)

شهریار سوم پورجمشید پور دیوبند پور شیرزاد پور آفریدون بود . هر و سندان در زمان خود ، شهریار پورجمشید را به جانشینی خود برگزید و چون بطوریکه گذشت خود در جنگها و کشمکشهای آن روز گاران شرکت میجست امور ملک را با و تفویض داشته بود . شهریار پس از هر و سندان نیز بمدت دو ازمده سال فرمان راند . یکبار در زمان هر و سندان ، حسن بن قاسم قصد دستگیری وی و یکی دیگر از اسپهبدان طبرستان رانمود اما بمقصود نرسید . این داستان چنین بود :

در سال ۳۰۷ هجری حسن بن قاسم داعی صغیر ، پس از در هم شکستن

۱۷- طبقات سلاطین ۱۱۵-۱۲۳-۱۲۴

- ابن اسفندیار ۲۷۴-۲۷۸-۲۹۲

- معجم الانساب ۲۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۳-۲۹۴-۳۱۹-۳۲۰

- ظهیرالدین ۱۵۲-۱۵۳-۱۵۸

- مازندران و استرآباد ۱۹۲

- نشریه سالانه سکه شناسی ۲۱۶-۲۱۷

- اولیاءالله ۱۰۹-۱۱۲-۱۱۴

- جهان آرا ۱۸۳

- شهریاران گمنام ۳۱

شورش ابوالحسین ناصر که سپاهی به سرداری ابو موسی هرون اسفاهدوست بآمل گسیل داشته بود او دعلی بن جعفر الرازی را بکهندستان اصفهید شهریار فرستاد و حسن بن دینار را بکهندستان اصفهید شروین (دوم باوندی پوررستم ۲۸۲-۳۱۸ هجری)، تا امر بمعروف و نهی از منکر و احتساب کنند و شهریار نیز با خدمت آمد و داعی حسن قاسم و ابوالحسین ناصر بایکدیگر باستر آباد رفتند، چون مهمات درون تمیشه راست داشته بودند و اصفهید شروین و شهریار هر دو در خدمت ایشان بودند باستر آباد. روزی داعی حسن قاسم و ابوالحسین (ناصر که با پرداخت ده هزار درم با داعی بصلح پیوسته بود) با همدیگر بخلوت نشسته هر گونه حدیثها کردند. در این میانه داعی گفت مصلحت آن می بینم که شروین و شهریار هر دو را بگیرییم که فتنه طبرستان همیشه از ایشان بود و هست و این ساعت هر دو را بی رنج یافتیم فرصت فرو نباید گذاشت. ابوالحسین ناصر گفت این سخن باهارون بن بهرام در میان باید نهاد و غرض او آن بود تا سه تن باشند. اگر این سر آشکار شود داعی بر ابوالحسین قطع نتواند کرد. چون بیرون آمدند ابوالحسین پیش اصفهید شروین و شهریار فرستاد بگریزید و بر حذر باشید از آنکه داعی شما را بخواهد گرفت. هر دو اصفهید بگریختند و داعی از استر آباد بنا کام بازگشت و بولایت ایشان رفت و بسیار خرابها کرد. ایشان نیز حربها پیوستند عاقبت الامر فرزندان را بنوا گرفت و بازگشت. ۱۸.

۱۲- اسپهبد محمد پور شهریار سوم (۳۲۱ - ۳۳۳ هجری)

لقب او شمس الملوك و نژاد او چنین بود. محمد پور شهریار سوم پور جمشید

۱۸- جهان آرا ۱۸۳

- ظهیرالدین ۱۵۹

- مازندران و استرآباد ۱۹۲

- معجم الانساب ۲۹

- اولیاء الله ۱۲۱

- ابن اسفندیار ۲۷۹-۲۸۱

پور دیوبند پور شیرزاد پور آفریدون پور قارن پور سهراب پور نامور پور - پادوسپان دوم پور خورزاد پور پادوسپان یکم پور گیل گاو باره - این داستان را که در زمان فرمانروائی هر و سندان (۳۰۵ - ۳۰۹ هـ) در سال ۳۰۷ هجری واقع شده است ابن اسفندیار دربارهٔ او نقل کرده و پیداست محمد پور شهر یار برای رهایی خویشان خود که بوسیلهٔ داعی در بازگشت از کوهستان اصفهیدان « بنوا گرفته » شده بودند متقابلاً خود داعی را دستگیر کرده است : « چون داعی بسازگشت که بکرگان آید الیاس بن الیسع (السغدی که از جانب نصر بن احمد سامانی ۳۰۱ - ۳۳۱ هجری بکرگان بود) فرستاد که بکرگان باز گذارد و بشود. البته نشنود و مصاف دادند هزیمت بر لشکر الیاس افتاد و او کشته آمد و جز اندکی از آن حشم که بزینهار آمدند جمله را کشتند و سادات در بکرگان شدند و مصادرات کرده و لشکر را نفقات داده تا این خبر به بخارا رسید قراتکین نام ترکی را (که بعداً در سال ۳۰۸ والی سامانیان در نیشابور شد) باسی هزار سوار بکرگان فرستادند. داعی و ابوالحسین دانستند که مقاومت آن سپاه را ندارند باز گشتند درون تمیشه آمده، ابوالحسین از او بر گردید و با کیلان شد به برادر ابوالقاسم جعفر پیوست و داعی پناه باصفهید محمد بن شهریار کرد. اصفهید محمد او را بگرفت و بند بر نهاد پیش علی بن وهسودان (جستانی که در دو سال ۳۰۴ و ۳۰۷ هجری والی ری از جانب خلیفه المقتدر بالله عباسی ۲۹۵-۳۲۰ هجری بود) فرستاد بری طاهر بن محمد الکاتب پیش علی بن وهسودان بود نگذاشت او را ببغداد فرستد. گفت مصالحت آنست با قلعه پدران خویش الموت فرستی . آنجا بردند و محبوس داشتند تا بوقتی که محمد مسافر (کنگری ۳۰۷-۳۳۰ هجری) علی وهسودان را بقزوین بگشت و خسرو فیروز (برادر علی بن وهسودان) داعی را خلاص داد و به کیلان فرستاد. این داستان رنجیدگی و رویگردانی اسپهبد محمد را از علویان و گرایش به عباسیان نشان میدهد. از آنچه که گذشت

چنین برمیآید که محمد نیز مانند پدرش و در زمان او بجانشینی برگزیده شده بود و بهمین سبب است که می بینیم درباره ای از پیش آمدها دست داشته و یابآن می پیوسته است. مدت فرمانروائی او را ظهیرالدین مرعشی دوازده سال یاد کرده است و باین ترتیب باید در سال ۳۳۳ هجری در گذشته باشد.^{۱۹}

ب - استنداران

۱۳- استندار قباد پور شمس الملوك محمد (۳۳۳ - ۳۴۷ هجری)

استندار قباد با ملك الجبال شهر یار دوم پور شروین باوندی (۳۱۸-۳۵۵ هجری) که با او معاصر بود رقابت میورزید. شهریار به رکن الدوله ابوعلی حسن بویه (۳۲۰-۳۶۶ هجری) که بر ری و همدان و اصفهان فرمانروائی داشت پیوست و بر طبرستان تسلط یافت. استندار به سید الشائر، یعنی ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسین بن علی بن عمر الاشرف بن علی زین العابدین علیه السلام، که سید ابیض خوانده میشد و مقیم هوسم و پیوسته مستعد شورش بود روی آورد و به چالوس بنشاند مردم بر او جمع شدند. ابن اسفندیار در ذکر کشمکش بین رکن الدوله ابوعلی حسن بویه (۳۲۰-۳۶۶ هجری) و وشمگیر پورزیار دیلمی (۳۲۳-۳۵۶ هجری) که از سال ۳۳۱ هجری آغاز شده است در این باره

چنین مینویسد: «... وشمگیر به آمل آمد و مقام کرد حسن فیروزان (داماد رکن الدوله

۱۹- معجم الانساب ۷۱-۷۹-۲۸۶-۲۸۸-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۳

- طبقات سلاطین ۱۱-۱۱۹

- شهریاران گمنام ۳۱-۳۸-۱۱۱-۱۱۲

- ابن اسفندیار ۲۷۱-۲۷۲-۲۸۰-۲۸۱

- مازفردان و استرآباد ۱۹۲

- جهان آرا ۱۸۳

- ظهیرالدین ۱۵۸

- اولیاء الله ۱۱۲

- خداوندان دژ شیران ۴۲-۴۳

وعم ماکان مشهور پور کاکی) از آنجا که بود برویان آمد پناه باستندار کرد چون وشمگیر خبر یافت ناگاه تاختن بسرایشان برد و آواره گردانید و حسن فیروزان بالا رجان افتاد و از آنجا براه دنیاوند باستر آباد رفت و بقلعه کچین بنشست با قبیله و متعلقان خویش. وشمگیر از آمد روی بکرگان نهاد. چون آنجا رسید حسن بویه از روی به آمد و از آمد به استر آباد. حسن فیروزان از قلعه کچین فرود آمد بدو پیوست بکرگان رفتند با وشمگیر مصاف داد او را شکسته گردانید ...

اصفهبید ملک الجبال شهریار پیش حسن بویه آمد و ملک طبرستان بر - آل بویه قرار گرفت (۳۳۶ هجری). علی بن کامه را آنجا بگذاشت و او با عراق رفت به ری بنشست. استندار، ابوالفضل الثائر علوی را بیاورد به چالوس بنشانند. مردم بر او جمع شدند. خبر به حسن بویه رسید. بری استاد رئیس استاد ابوالفضل محمد بن الحسین المعروف بابن العمید (وزیر رکن الدوله ۳۲۸-۳۵۹ هجری) را که بزرگواری فضل و نسب او از بیان مستغنی است بالشکر به آمد فرستاد بممد علی بن کامه. و ابوالفضل الثائر بتمنجداد به مصاف داد لشکر آل بویه را هزیمت کردند و علی بن کامه گریخته، ابوالفضل الثائر به آمد آمد و بمصلی بسرای سادات شد و استندار به خر مه رز بالای آمد نزول کرد (۳۳۷ هجری) تا وقتی چند بر آمد میان ایشان مخالفت افتاد ثائر علوی با گیلان شد حسن بویه حسن فیروزان را لشکر داد بطبرستان فرستاد. از نوشته ابن اسفندیار پیدا است که استندار برای برانگیختن مردم برفع خود، از الثائر استفاده کرده و بعد از رسیدن به مقصود و نشان دادن قدرت خود به شهریار پور و شروین، الثائر را رها نموده است. الثائر پس از بازگشت به موسم در یکی از دیه های آن ناحیه بنام «میان ده» سکونت اختیار نمود و در همانجا در گذشت و بخاک سپرده شد. ظهیر الدین مرعشی (۸۱۵-۸۹۲ هجری) از آثار بناهای مذهبی الثائر که خود آنرا در موسم دیده است یاد میکند. در مجموعه مسکوکات نگارنده سکه ای از ثائر و فرزندش مهدی که بسال ۳۳۵ هجری،

وسکه‌ای دیگر که بنام «ابوالفضل جعفر بن محمد بن رسول اله، الشائرفی اله، که بسال ۳۴۱ هجری در هوسم ضرب شده موجود میباشد و از آن معلوم میشود که استندار و نائراز سال ۳۳۵ تا ۳۴۱ هجری در کنار هم بوده‌اند اما بطوریکه نوشته ابن اسفندیار نشان میدهد پس از گشودن آمل در سال ۳۳۷- هجری بین آن دو اختلاف افتاده است، چه مینویسد پس از منهزم شدن لشکر آل بویه و علی پورکامه «الشائربه آمل آمد و بمصلی بسرای سادات شد» اما استندار ترجیح داد در جایی بنام «خرمه رز بالای آمل نزول» نماید. از استندار سکه‌ای نیز یافت شده که بسال ۳۳۷ هجری بآمل ضرب شده و چون در آن ذکری از الشائرفی نیست معلوم میشود در آن موقع کار اختلاف بالا گرفته بوده و لااقل قسمتی از شهر آمل در اختیار استندار بوده و در آنجا به ضرب سکه مبادرت کرده است.

نام استندار را اولیاءالله و ظهیرالدین مرعشی و نویسندگان بعد از آنان که از آنان پیروی نموده‌اند «ابوالفضل» ذکر کرده‌اند و این اشتباه است زیرا «ابوالفضل» کنیه الشائرفی بوده و اولیاءاله و ظهیرالدین در خواندن این نوشته ابن اسفندیار که «استندار، ابوالفضل الشائرفی را بیارود»، تصور کرده‌اند ابوالفضل نام استندار است. متأسفانه اسم استندار روی سکه‌ای که ذکر آن گذشت بعلت فرسودگی چندان روشن نیست. مرحوم پروفیسور اشترن از دانشگاه آکسفورد انگلستان آنرا چنین نوشته «بالعاده» و تصریح کرده که نتوانسته است آنرا بخوبی بیخواند. بنظر اینجانب این اسم را باید «القباده» بخوانیم و دقت در عکس این سکه مؤید نظر اینجانب خواهد بود.

بعد از داستانی که شرح آن گذشت نشانی از قباده بدست نیامد و چون مدت فرمانروائی او را ظهیرالدین چهارده سال آورده است باید بسال ۳۴۷ در گذشته باشد.

قباده لقب «استندار» را بجای «اسپهبد یا اصفهبد» برگزید و پس از

اوست که در شرح احوال گاو بارگان پادوسپانی باین لقب برمیخوریم . ۲۰

۱۴- حسام الدوله زرین کمر یکم پور فرارمز (۳۴۷ - ۳۸۲ هجری)

نژاد او چنین بوده است . حسام الدوله زرین کمر پور فرارمز پور شهریار سوم پور جمشید پور دیوبند پور شیرزاد پور آفریدون پور قارن پور سرخاب (سهراب) پور نامور پور پادوسپان دوم . وی پس از پسر عم خود ، استندار قباد پور محمد ، بحکومت نشست . ظهیرالدین مرعشی مینویسد « به تمامی نواحی استندار حاکم و فرمان فرما بود . . . با آل بویه که در عراق استیلا داشتند وصلت و قرابت بود . به این جهت ، ولایت خود را مضبوط داشت و بکام دل روزگار می گذراند و از «ملوک عظام» بشمار میرفت . بارکن الدوله ابوعلی حسن (۳۲۰-۳۶۶ هجری) و مؤید الدوله ابو منصور (۳۶۶-۴۷۳ هجری) و فخر الدوله ابوالحسن علی (۳۶۶ - ۳۸۷ هجری) که از آل بویه بودند و برری و همدان و اصفهان سلطنت داشتند معاصر بود و بمدت سی و پنج سال فرمان راند .

۱۵- سیف الدوله با حرب پور زرین کمر یکم (۳۸۲ - ۴۰۹ هجری)

سیف الدوله با حرب جانشین پدر شد . ظهیرالدین وی را نیز در شمار ملوک عظام و حاکم « به تمامی نواحی استندار » و از خویشان آل بویه ذکر کرده است . او نیز در مدت بیست و هفت سال فرمانروائی ولایت را مضبوط و

۲۰- طبقات سلاطین ۱۲۳-۱۲۴-۱۲۸

- معجم الانساب ۷۸-۲۸۶-۲۹۰-۲۹۱-۳۲۴-۳۲۸

- نشریه سالانه سکه شناسی ۲۲۷-۲۳۰ تا ۲۳۴-۲۷۱-۲۷۲

- اولیاءالله ۱۱۵-۱۱۶

- ظهیرالدین - مقدمه - ۱۵۹

- مجموعه نکارنده

- مازندران و استرآباد ۱۹۲

- ابن اسفندیار ۲۹۸ تا ۳۰۰

روزگار را بکام دل داشت. وی معاصر فخرالدوله ابوالحسن علی ومجدالدوله ابوطالب رستم (۳۸۷ - ۴۲۰ هجری) و شمسالدوله ابوطاهر (۳۸۷ - ۴۱۲ هجری) از شاهان آل بویه بود.

۱۶- حسامالدوله اردشیر پور سیفالدوله با حرب (۴۰۹ - ۴۳۴ هجری)

پس از پدر فرمانروای رویان شد. او نیز بگفته ظهیرالدین از ملوک عظام بحساب میآمد و تمامی نواحی استندار را در اختیار داشت. ولایت مضبوط و روزگار بروقف مراد ومدت حکومتش بیست و پنج سال بود. در زمان او بود که سلاجقه به ایران روی آوردند و طغرل بیک (۴۲۹ - ۴۵۵ هجری) سلطنت سلجوقیان را بنیاد گذاشت.

۱۷- فخرالدوله نماور (نماور) پور نصیرالدوله شهریار پور با حرب

(۴۳۴ - ۴۶۸ هجری) **کتابخانه مدرسه فیضیه قم**

پس از عم خود، اردشیر پور با حرب، بفرمانروائی رویان رسید در شمار حکام بزرگ بود و بمدت سی و دو سال - بکام دل حکمرانی کرد و از فرمانروایان آن زمان کسی بتعرض او برنخواست.

۱۸- عزالدوله هزار اسپ یکم پور فخرالدوله نماور (۴۶۸ - ۵۰۸ هجری)

پس از پدر بجای او بحکومت رویان نشست. تمامی نواحی استندار را همچنان در اختیار و مضبوط داشت. در زمان او بود که حسن صباح در رجب سال ۴۸۳ هجری بردز الموت استیلا یافت و در همانجا بماند تا در ششم ربیع الثانی ۵۱۸ هجری درگذشت.

هزار اسپ خواهر کیا بزرگ امید رودباری را (که بعدها از سال ۵۱۸ تا ۵۳۲ هجری جانشین حسن صباح گردید) در نکاح داشت و این زن کیکاوس را آورد که چنانکه خواهد آمد پس از برادرش شهرنوش بفرمانروائی

رویان رسید . مدت حکمرانی او بر رویان چهل سال بود . ۲۱

۱۹- استنداد شهرنوش پور هزار اسپ یکم (۵۰۸ - ۵۳۵ هجری)

اولیاء الله مینویسد: «ملکی قوی و بزرگ و عالی همت بود و پیوسته ملجاء اکابر زمان و مقوی ملوک عصر بود و اصفهبدان مازندران و ملوک باوند، بر او ابتدا استظهار جستندی و داماد شاه مازندران علاءالدوله علی بن شهریار بن قارن (۵۱۱-۵۳۲ هجری) بود سبب خویشی با شاه مازندران این بود که علاءالدوله علی پسر خود، تاج الملوک مرداویج، را به مرو فرستاد به خدمت سلطان سنجر (۵۱۱-۵۵۲ هجری) و این تاج الملوک است که ممدوح انوری است، در قصیده ای که مطلعش اینست :

ای در نبرد حیدر کرار روزگار
تا آنجا که گوید :

تاج الملوک صفدر صفدار روزگار

سلطان خواهر را بدو داد و هیچ بامداد از خانه بیرون نیامد تا اول نظر بر تاج الملوک نیفکند، از برای فال را.

«چون فرمان حق در علاءالدوله رسید، پسرش شاه غازی رستم (ملقب به نصره الدوله ۵۳۴-۵۵۸ هجری)، و لیعهد پدرش، پادشاه طبرستان گشت . تاج الملوک از حضرت سلطان قشتم نام امیری را با سی هزار مرد بر گرفت و به استخلاص طبرستان بیامد و بیرون تمیشه نزول کرد و منشور و فرمان به شاه

۲۱- معجم الانساب ۲۹۰-۲۹۱

- ظهیرالدین ۱۵-۱۶-۱۵۹

- طبقات سلاطین ۱۲۸

- شماره یکم گوهر ۹۹-۱۰۳

- جهان آرا ۱۸۴

- مازندران ۱۹۲

- اولیاء الله ۱۲۱

غازی رستم فرستاد که يك نيمه ملك از آن تو باشد و يك نيمه از آن تاج الملوك و ایشان را بصلح فرمود. شاه غازی جواب داد که برادر مرا ملك مازندران باید. خدمت من باید کرد نه خدمت سلطان. چون قشتم از شاه غازی نومید شد منشور فرستاد پیش اکابر و ملوك طبرستان که پیش من آئید. استندار شهر- نوش و منوچهر لارجان مرزبان با اکابر دیگر بدو پیوستند و به مازندران درآمد. شاه غازی رستم پناه، با دژ داراداد و تاج الملوك و ترکان حصار قلعه میدادند.... هشت ماه ملك را محاصره دادند و لشکر خرابی طبرستان می کردند. مردم ملول شدند. استندار شهر نوش و منوچهر لارجان مرزبان پیش ملك شاه غازی فرستادند که اگر با ما خویشاوندی کنی ما از تاج الملوك بر گردیم. شاه غازی رستم بر این موجب با ایشان عهد کرد. ایشان هر دو لشکر خود برگرفته از قشتم دور شدند. اهالی طبرستان به یکبار به طرف قشتم و تاج الملوك برگردیدند. قشتم از آنجا کوچ کرد. چون از ترجی بگذشت شاه غازی رستم از قلعه به زیر آمد و استندار شهر نوش و لارجان مرزبان بدو پیوستند و به همه ولایت قاصد فرستاد که گناهکاران را عفو کردم. مردم همه ایمن شدند و به ملک شاه غازی پیوستند. بعد از مدتی سلطان والی ری را که عباس نام بود (امیر عباس حاکم ری از ۵۳۴ تا ۵۴۰ هجری- متوفی بسال ۵۴۱ هجری) با تمامت لشکر ری و خوار و سمنان و دماوند و قصران و رویان و لارجان و کلاروچلاب به مازندران به سرملك شاه غازی فرستاد. شاه غازی پیش استندار شهر نوش فرستاد که همیشه عباس در مازندران نباشد ترا با من می باید ساخت و به سخن او را نرم کرد تا استندار با ملك شاه غازی عهد کرد و لشکر خود را باز خواند و بارویان رفت. ملوك و امرا يك يك میرفتند تا عباس نیز بترسید و با ملك صلح کرد و از مازندران به در رفت. شاه غازی رستم به عهد خود وفا کرد و خواهر خود را به استندار شهر نوش داد و از پای دشت رستاق تا حد سیاه رود به کاوین بداد و نواب و عمال شاه غازی در این املاک متصرف شدند و قرار کردند که استندار با پسرش با چهار صد مرد ،

ملازم شاه غازی باشند و میان ایشان یگانگی تمام و اتحاد با دید آمد و طبرستان معمور گشت و سبب وفاق ایشان، از سیاه کیلان تا تمیشه چنان مسخر شاه غازی گشت که مهره در دست مشعبد. و خلق در امن و رفاهیت بودند. در این عصر مظفری شاعر گوید :

جنت عدن است گوئی کشور مازندران در حریم حرمت اصفهبد اصفهبدان. «
از نوشته اولیاء الله آملی چنین نتیجه میگیریم که چون علاءالدوله علی باوندی در سال ۵۳۴ هجری در گذشته، باید آمدن پسرش مرداویج و قشتم باسی هزار سوار بطبرستان را مقارن همان زمان بدانیم. هشت ماه نیز محاصره شاه غازی در دژ دارا بطول انجامید بنابراین باز گشت برادر او تاج الملوك مرداویج و قشتم را باید اوایل سال ۵۳۵ محسوب داریم و هر گاه آمدن عباس حاکم ری بطبرستان و مصالحه و باز گشت او را بمدت چند ماه از آن تاریخ بدانیم می بینیم که مزاجت استندار شهرنوش باخواهر شاه غازی باید در همان اوان یعنی سال ۵۳۵ صورت گرفته باشد. بعلاوه از نوشته اولیاءاله پیدا است که در آن زمان شهرنوش در سنین پیری و دارای فرزندی بزرگسال بوده که میتوانسته است با پدر خویش ملازم شاه غازی باشد. هر گاه وفات شهرنوش را هم در همان سال به پنداریم معلوم خواهد شد که سال ۵۲۳ بطوریکه در معجم الانساب مذکور است سال وفات او نموده و مدت فرمانرواییش نیز سیزده سال مذکور ظهیرالدین و تاریخ جهان آرا و نوزده سال کتاب مازندران و استرآباد را پیمونویست بلکه باید آنرا بیست و هفت سال به حساب آوریم. بنابراین آنچه که گذشت آغاز فرمانروایی او را ۵۰۸ هجری و پایان آن و در گذشت او را همان ۵۳۵ هجری ضبط میکنیم. ظهیرالدین مرعشی مینویسد « شاه غازی (دو سال پیش از آغاز فرمانروایی).... بعد از وفات کیای بزرگ (امید فرمانروای الموت از ۶ ربیع الثانی ۵۱۸ تا ۲۶ جمادی الاخر ۵۲۲ هجری) که داماد او بود و حکومت دیلمستان با او بود کیکاوس (پور- هزار اسپ یکم) را بجای او فرستاد و سی هزار درم سرخ خراج دیلمستان بود

که هر سال به خزانه عامره استندار میرسانیدند، بکیکاوس مسلم داشت... کیکاوس مدت سه سال حاکم دیار دیلمستان بود تا استندار شهرنوش در گذشت. چون در تاریخ وفات کیا بزرگ امید رودباری تردیدی نیست و بنا بنوشته ظهیرالدین کیکاوس بلافاصله بعد از وفات او مأمور دیلمستان شده است و سه سال پس از آن تاریخ، استندار شهرنوش در گذشته است دیگر در تاریخ وفات شهرنوش که ۵۳۵ هجری است تردیدی باقی نمی ماند. ۲۲

۲۰- استندار کیکاوس پور هزار اسپ (۵۳۵ - ۵۷۲ هجری)

در شرح حال هزار اسپ یکم و شهرنوش دیدیم که او با خواهر بزرگ امید رودباری، اولین جانشین حسن صباح مزاجت نمود و از این زن بود که کیکاوس زاده شد. کیکاوس که از برادر خود شهرنوش گریخته به شاه غازی پناه آورده بود پس از مرگ بزرگ امید در ۲۶ جمادی الاخر ۵۳۲، با کمک شاه غازی بحکومت دیلمستان رسید و خراج آن نواحی که برابر سی هزار دینار بود و به «خزانه عامره» استندار میرسانیدند، بر او مسلم گشت و این سه سال پیش از مرگ برادرش شهرنوش واقع گردید. اینک سرگذشت او بتفصیل:

استندار کیکاوس برادر شهرنوش «مردی بود مردانه و رفیع قدر. در میان این ملوک از او یگانه تر کسی نه و خواهرزاده کیا بزرگ امید دیلمان بود. و در ایام حکومت شهرنوش، کیکاوس پیش شاه غازی رستم ملازم بودی و شاه غازی را دایم با ملاحظه غذا بودی، تا حدی که یک نوبت برودبار سلسکوه هجده هزار ملحد را کردن بزد و چند بار مناره از سرایشان بساخت.

۲۲- طبقات سلاطین ۱۳۵

— معجم الانساب ۷۳-۲۸۶-۲۹۱-۳۲۹-۳۳۰

— مازندران و استرآباد ۴۹-۱۹۲

— جهان آرا ۱۸۴

— اولیاء الله ۱۲۴ تا ۱۲۷

— ظهیرالدین ۱۶ تا ۱۸-۱۵۹

— شماره یکم گوهر ۹۹-۱۰۳

سبب در آن بود که سلطان سنجر از او پسری درخواست کرد که پیش او باشد. شاه غازی از آن سبب که برادرش تاج الملوك آنجا در هری بود چاره ندید مگر آنکه پسر خود، کرده بازو با هزار مرد به مرو فرستاد و خورشید بن - ابوالقاسم را به ممطیر به اتابکی تعیین کرد. و این کرده بازو جوانی بود که در همه عالم پادشاه زاده ای به صورت او نبود. تمامت اهل خراسان به نظاره حسن و ملاحظت می آمدند و چند نفر زنان شیفته حسن او شده بودند. روزی از گرما به بیرون آمده در مسلخ نشسته بود، در سرخس، دو ملحد فرصت یافتند و او را با کارد زده شهید کردند و او را بسا مشهد علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام آوردند و دفن کردند و قبه ای ساخته چند پاره دیه وقف آن مقام کردند. از این جهت شاه غازی رستم يك لحظه از جهاد ملاحظه نیاوردی و چند نوبت به الموت تاختن زد و در ایام او هیچ ملحدی سراز الموت به در نتوانستی کرد.

اعزام کرده بازو بمرو و کشته شدن او در سرخس بدست دوتن فدائیان اسمعیلی باید بسال ۵۳۴ هجری که آغاز فرمانروائی شاه غازی است در درزمان محمد پسر بزرگ امید رودباری (۲۶ جمادی الاخر ۵۳۲ - ۳ - ربیع الاول ۵۵۷ هجری) واقع شده باشد و چون کیکاوس در زمان حکومت برادرش شهرنوش ملازم شاه غازی بود و شاه غازی پس از درگذشت کیا بزرگ امید (که داماد شاه غازی بود) حکومت دیلمستان را به او (کیکائوس) که ضمناً خواهرزاده بزرگ امید بود تفویض داشت میتوان یقین کرد که کیکاوس پیش از رسیدن به فرمانروائی رویان پیوسته سرگرم جنگ با اسمعیلیان و سرکوبی آنان بوده است. اولیاء الله مینویسد:

« کیکاوس در دیلمان حاکم شد و همه روز با ملاحظه غزا میکرد و چندین قلعه که ایشان داشتند مستخلص گردانید و به زخم شمشیر کیکاوس، تمامت مازندران و رویان از تعرض ملاحظه آمن شد و ملاحظه را قدرت نبود که از دست او يك من تخم در ولایت بکارند و در هیچ مقامی ده خانه آبادان نکردند

که کیکاوس آن را نفرمود سوختن و از او مردانه تر و اسفاهینی تر حا کمی در رویان نبود که همچون شاه غازی رستم استظهار داشت. با احتمال قوی نامه خشم آمیز شاه غازی به کیا کور محمد بن بزرگ امید جانشین دوم حسن صباح نیز باید در سال ۵۳۵ نوشته شده و بالموت رسیده باشد. نامه این است:

«زندگانی کافر بد گوهر ملعون اعور مخذول اکبیر محمد نوید در زمین دراز مباد. ایزد او را هلاک و قرین او مالک دوزخ کناد. پوشیده نیست که ایزد عز و علاء کشتن کفار و ملاحده سبب نجات مؤمنان و موحدان گردانید و بزرگتر نعمتی و عظیمتر منتهی خدای را تبارک و تعالی بر ما آست که بواسطه شمشیر ما، دمار از دیار شما بر آورد و شما چون مخنثان به دعوی بی معنی و رنگ بی فرهنگ، به چهار دیوار الموت پای در کشیده نشسته اید و چون روباه سردر بن خار زده. آخر شمارا چه کار افتاده است. من بی حاجب و پرده دار و بی نواب و پیکار به همه مواضع نشسته ام و در روی زمین شمارا از من دشمن تر کسی نیست بیائید و مردی خود بنمائید.

جواب چنین نوشتند که نامه ترا خواندیم. سرش دشنام بود. دشنام اهل دشنام دهند، الا لعنته الله علی الظالمین.»

باری سه سال کیکاوس پادشاه همه دیلمان بود تا استندار (شهر نوش) در گذشت. مردم رویان بر امیر ناماور جمع شدند و او دعوی کرد که من از قبیله استندارم. لیکن ایشان او را بخویشاوندی قبول نکردندی و چنان دانی المحل بود که نیمه دیه تا تنگاه به اقطاع می خورد، غرض آنکه مردم رویان امیر ناماور را به رویان به پادشاهی بنشانند، کیکاوس را معلوم شد. از دیلمان تاختن آورده ناگاه به کجور در آمد. امیر ناماور را گرفته بند بر نهاد و با قلعه نور فرستاد. بعد از آن او را کسی ندید نه مرده نه زنده. او (کیکاووس) در رویان بنشست و نایبی کافی در دیلمان بنشانند. کیکاوس آنچه را که برادرش شهرنوش به کابین خواهر شاه غازی داده بود بضمآن باز گرفت. اولیاء الله در این باب مینویسد:

«املاك مهری را از الیش رود تا سیاه رود به مبلغ بیست و چهار هزار دینار از شاه غازی رستم بضمنان بستاند و هر هفته ای به روزیکشنبه به قسط به آمل ادا میکرد.»

کیکاوس «مدتی در رویان باتمکین تمام نشسته بود و باشاه غازی رستم هیچ مخالفت نکرد. عاقبت آن موافقت به مخالفت انجامید و در آن میانه وقایع بسیار حادث شد.» سبب مخالفت کیکاوس باشاه غازی چنین بود:

پس از گرفتار شدن سلطان سنجر سلجوقی (۲۴ ذی الحجّه ۵۱۱ - ۵۵۲ هجری) بدست غزان، آتسز خوارزمشاه (۵۲۱-۵۵۱ هجری) قاصد فرستاد از شاه غازی «مدد درخواست کرد تا باغزان مضاف کند... شاه غازی... سی هزار سوار و پیاده جمع کرد از کیل و دیلم و رویان و لارجان و دماوند و قطران و کبودجابه و استرآباد و روی بدهستان نهاد. غزان پیش او فرستادند که سلطان آتسز در مقام هزار اسف به سی فرسنگ خوارزم بگذشت. توزحمت مکش تا حدود نیشابور به تو مسلم میداریم زحمت مامده و به سلامت باز کرد. اصفهبدشاه غازی به سخن ایشان التفات نکرد و گفت من به نیت غزا آمده ام باز نمیگردم. برفت تا کسه مضاف پیوستند. استندار کیکاوس و لارجان مرزبان، آن روز باتمامت حشم رویان و قصران و دماوند بر میسره لشکر بودند. به عاقبت غزان غالب شدند و هزیمت بر اهل طبرستان افتاد و هزار مرد از ایشان بیرون آمد، باقی همه تلف شدند. بزرگان هر یکی بطرفی بیرون رفتند.»

«دیگر باره اهل طبرستان اتفاق کردند و دوازده هزار مرد جمع گشته روی به خراسان نهادند. در راه خبر رسید که مؤید آیه (از سرداران سلاطین سلجوقی و امیر خراسان)، سلطان سنجر را از میان لشکر بدزدید و بر تخت نشاند و غزان با ماوراء النهر شدند. ملک شاه غازی با اهل طبرستان به پایان قلعه مهره بن و منصوره کوه رفت و هشت ماه محاصره میداد تا مستخلص گردانید. تمامت ولایت بسطام و دامغان با تصرف دیوان خود گرفت. در وقت

محاصره قلعه این جماعت در زحمت بودند. فخرالدوله گرشاسف کی بود جامه بنا بر آنکه زن پسر (پسرزن) تساج الملوك بود ، پیوسته با شاه غازی رستم کسدورت در دل داشت و او را با استندار کیکاوس اتحاد بود . روزی در آن محاصره آمد و گفت ، ملك شاه غازی طمع در ملك خراسان کرد . تو حاکم رویان زمینی و من حاکم کشاورام . همه روز زحمت ما میدهد . ما از دست بیگار او بستوه آمدیم و طاقت ما برسید . يك روز از عیش پادشاهی خود ما را تمتعی نیست . عاقبت یا در لشکر کشته شویم یا بدست ترکان گرفتار آئیم . اگر کار او به مراد است ملك ما زیادت نمیشود و اگر او را خللی میرسد خرابی ماست . چه لازم است که در چنین سروقتهی ، ما تنعم و پادشاهی خود رها کنیم و درد نبال او افتاده به شوره دهستان شمشیر زنیم . او را این همه لشکر کشتی بواسطه ماد و کس میسر است . اگر من با او آن طرف کشاوره مخالفت کنم و تو این طرف رویان دست بر او دراز کنی او هرگز از کوهستان بیرون نتواند آمدن و به ضرورت او را باساری و آن نواحی بیاورد ساخت . آنچه امکان داشت در این باب تقریر کرد . استندار پرسید که صلاح چیست . فخرالدوله گفت ، صلاح در آن است که تو آمدل و آن نواحی به دست فرو گیری و من استر آباد با تصرف خود بگیرم و از هر دو طرف او را زحمت دهیم و خود را از زحمت او خلاص کنیم . استندار کیکاوس با قاضی سروم که قاضی رویان بود در این باب مشاورت کرد و این سروم آنست که بدو مثل زنند که سرومی داوری . قاضی او را رخصت داد و در این باب او را تحریض کرد . فخرالدوله گرشاسف و استندار کیکاوس در این باب عهد کردند . چون مراجعت کردند فخرالدوله گرشاسف استر آباد را غارت کرد و با گلپایگان شد و استندار کیکاوس به آمدل درآمد و به قریه خراط کلاته ، کوشک شاه غازی را بسوزانید . حشم آمدل با او جنگ پیوستند و مصاف کردند تا منهزم گشت و بارویان رفت . ملك شاه غازی دپه بیرون همیشه حشم فرستاد و گلپایگان را بسوخت و چند کس را از معروفان آنجا گردن فرمود زدن و فرزند و قبایل فخرالدوله گرشاسف را به

غارت برده به ساری آوردند و فخرالدوله گرشاسف بگریخت و با قلعه جهینه شد. ملك شاه غازى پسر خود علاءالدوله حسن را (که بعدها از سال ۵۵۸ تا ۵۶۷ هجری جانشین او گردید) با معارف مازندران و لشکر بسیار به رویان فرستاد و فرمود تا استندار را بادیست نیاورید باز نگریدید. علاءالدوله لشکر کشید و به رویان آمد استندار کیسکوس بالشکر آراسته پیش آمد و به سردوی رجه کمین ساختند و ازیمین و یسار بر لشکر مازندران زدند علاءالدوله حسن را با تمامت لشکر بشکستند و مبارزالدین ارجاسف (سپهسالار علاءالدوله حسن) را به شمشیر زدند، چنانکه چشم و روی بتراشید و تا آخر عمر همچنان اشترمانده بود و اصفهید خورشید ممطیر را به دست گیر بگرفتند و گویند که خورشید با استندار یکی بود و برای او جاسوسی میکرد. سبب آنکه ملك شاه غازى رستم سپهسالاری ازساری تا آمل از او باز گرفته بود و با برادرش قارن تا برویان داده، از آن جهت که او اتابك کرده بازو بود که در سرخس ملاحظه کشته بودند. در آن قضیه از او گریخته بود. او نیز با ملك غدر کرد و پشت بداد تا که دستگیر شد هیچکس باز نگریدید مگر کیلی، گیلان شاه نام که هر سال هفتصد دینار سرخ جامگی ملك شاه غازى رستم میخورد، باز گشت و در پیش علاءالدوله حسن به مصاف باستاد تا که او را پاره پاره کردند. کیلی دیگر بود او را « ددار کیل » می گفتند علاءالدوله حسن را در پیش داشت و چند موضع باز گردید و جنگ میکرد تا که به دریا کنار به دریا فتاد و به اندک مردم او را در کشتی نشاند و به کیلان برد به خانه سلطان شاه کیل فرود آورد. و این لشکر بدین معتبری چنان متفرق شدند که به روز گاری به هم رسیدند و کیسکوس به نوعی این مردم را بشکست که با شاه غازى رستم هیچکس از پادشاهان مثل این حرکت نکرده بود.

پس از این شکست که در سال ۵۵۷ هجری واقع شد شاه غازى بر حسن و سرداران او که باقی مانده بودند خشم گرفت. آنان را از سوار شدن براسب

مانع شد و گفت: «اگر بدانم که یکسال پای در رکاب کرده‌اند یا سلاح در دست گرفته‌اند ... همه را بفرمایم آویخت.»

شاه غازی که بعثت ابتلای بنقرس از راه رفتن بازمانده بود و او را در محفه بدوش میبردند بر آن شد که با همان حال شخصاً فرماندهی سپاه را بعهده گرفته بچنگ برود. «اول به دیلمان شد و بعد از چند روز به کلار آمد و از آنجا به کوره شیرد درآمد و از کوره شیرد به کجور پیوست و آتش در ولایت نهاد. چنانکه خشک و ترنگداشت که نسوخت و از آنجا به سرداوی رجه آمد. استندار کیکاوس بر همان طریق که با علاءالدوله حسن کرده بود با جمله سوار و پیاده به راه آمد و کمین‌ها ساخت و مصاف پیوست تا کار سخت شد. لشکر روی بهزیمت نهادند. اصفهید پرسید اینجا چه افتاده است. گفتند لشکر شکسته شد گفت تخت مرا بر زمین نهید تخت بیاوردند و بنهادند و بنشست و گفت موزه و رانین من را بگیرید. مردم گفتند چه خواهی کردن. گفت ای فلانان شما همه بهزیمت بروید که من اینجا نشسته‌ام تا کیکاوس بیاید و مرا بگیرد.» با این تدبیر لشکر او باز گشتند و شکست در سپاه استندار کیکاوس افتاد. استندار کس فرستاد نزد شاه غازی که بگوید: «آمدی و هر چه دلت خواست کردی و خوشدل شدی اکنون هیچ جای صلح است.» شاه غازی با بی‌اعتنائی پاسخ گفت و اسیران را بآمل آورد و در بوریای بسته بسوزانید.

استندار خود از کرده پشیمان شد و اهالی او را ملامت میکردند که چرا بدشمنی شاه غازی گرائیده و باعث کشته شدن نفوس و خرابی ولایت شده است. بر قاضی سروم که او را برانگیخته و بدین کار ترغیب نموده بود خشم گرفت و گفت: «می‌دانی که تو مرا چه فرمودی. اصفهید مازندران خویش من است. من از برادر گریخته پیاده پناه با اودام. مرا با مدد و لشکر حاکم دیلمان گردانید و پادشاهی کیابزرگ امید بمن داد و سی‌هزار دینار قادری مال دیلمان به من بخشید و بعد از برادر که مردم بر (ناماورک)

اتفاق کردند مرا مدد کرد ملك برای من بستاند . اکنون بتدبیر تو این فتنه‌ها تولد کرد . تا عاقبت بفرمود او را بدار مجازات آویختند و این داستان همه‌جا باز گفتند.

بزرگان طبرستان میانجیگری کردند و بنیاد صلح نهادند « اصفهید گفت که کیکاوس فرزند من است . مردم او را بر این داشتند . میان ما صلح است بشرط آنکه بگوید که با او در این سخن که بود . کیکاوس حکایت فخرالدوله گرشاسف و بنیاد مخالفت به شرح اعلام کرد . اصفهید فرستاد که از سر کدورت برخاستم و تجدید عهد کرد و حشر جمع کرده متوجه دیلمان شد . به ساحل دریای بنفشه گون (در جایی بنام ونوشه ده که امروزه بنام ونوش است) با همدیگر ملاقات افتاد و کدورت بصففا مبدل شد و استندار قبول کرد که فخرالدوله گرشاسف به عهده من است . من او را از قلعه جهینه بزیر آورم . سپس با کمک شاه غازی لشکری آراست و روی بقلعه جهینه نهاد و گرشاسف را با پند و اندرز بزیر آورد ، بعد از آن ، میان استندار و او (شاه غازی) اتفاقی هر چه تمامتر بود تا اصفهید شاه غازی در سال ۵۵۸ هجری به علت نقرس در گذشت .

پس از شاه غازی پسرش علاءالدوله حسن (۵۵۸-۵۶۷ هجری) جانشین پدر شد . وی در یک سالی که بعلمت قهر پدر مقیم کر کم ، بود با کیکاوس طرح دوستی ریخت و بعد از پدر ، آن صداقت و اخلاص با استندار زیاده گردانید و از ایشه رودتابه کنس املاک مهری را که استندار به بیست و چهار هزار دینار به ضمانت داشت ، جمله را بدو بخشید و رود بست را بدو مسلم داشت و در عهد او ایشان را جز موافقت و اتفاق نبود .

چون علاءالدوله بسال ۵۶۷ هجری در گذشت فرزند او اردشیر ملقب به حسام الدوله (۵۶۷-۶۰۲ هجری) حاکم طبرستان شد . وی استندار کیکاوس را پدر خواندی و بی رأی و مشورت و فرمان او کاری نکرد . مؤید آیه بسال ۵۶۸ هجری (در زمان ارسلان شاه سلجوقی ۵۵۶-۵۷۳ هجری)

پس از اطلاع از درگذشت علاءالدوله حسن باوندی «بالشکر خراسان آهنگ مازندران کرد و سلطان شاه (پسر ایل ارسلان-۵۶۸-۱۲ ربیع الاول ۵۸۹ هجری) را با امر او حشم خوارزم بیاورد و به ساری رسید.»

«ملك اردشیر از آرم به اردل شد. سلطان شاه و مؤید رسول فرستادند پیش اردشیر که اگر پدرت مرده است، من دختر به تو میدهم و برای تو شمشیر میزنم، الا بیرون همیشه زمین می باید دادن. ملك اردشیر گفت که جواب این سخن استندار کیکاوس را میباید گفت. استندار حاضر شد و قاصد را گفت که سخن ادا کن. چون قاصد سخن ادا کرد، کیکاوس گفت که مؤید را بگوی که تو می پنداری ماترك ندیده ایسم، یا این مردم همانند که توبه همیشه با ایشان در عهد علاءالدوله حسن مصاف کردی. آن مردی صاحب تهور بود. مردم از صحبت او نفور بودند. امروز این مرد نوجوان است و به عطا و مکارم اخلاق، دل های همه طبرستان صید کرده است. هیچ آفریده به جان با او مضایقه نمیکنند. به حرمت باز گرد و با خراسان رووا گرنه مرا کیکاوس استندار گویند. به خدائی خدا که با پنجاه هزار مرد گیل و دیلم به همیشه آیم و ترا با تو باز نمایم. این مردم آن وقت دیگر بودند و امروز دیگرند. هیچ پادشاهی به عنف با ما بر نیاید. امروز از سپاه گیلان تا دهستان تمامت ملوک و امرا و اصفه بدان يك دل شده اند و دل و جان بر متابعت و ولا و مطاوعت و هوای این مرد نهاده، سخن من بشنو و به عزت باز گرد و الا من بیسای با سواران گیل و دیلم به تو میرسم. اکنون مردانه باش. قاصد باز گشت و پیغام استندار برگفت. مؤید با فردا کوچ کرد و تا از تمیشه بدر نرفت، فرود نیامد، و بدین ترتیب بتدبیر کیکاوس لشکروی بخراسان باز گشت و باری دیگر ترکان نتوانستند بر مازندران و رویان و گیل و دیلم چیره شوند.

اکنون دیگر کیکاوس «مردی پیرو روزگار یافته بود». حق ناشناسی های اردشیر را نادیده میگرفت و چندانکه ملك اردشیر از سر غرور جوانی و

اعجاب سلطنت درشتی می کرد، استندار از سر کفایت پیری و درایت و تجارب، رفق و مدارا می نمود.

کیکاوس را پسری بود بنام جستان که در استنداران مثل او مردی به سواری و نیک نفسی و پاک اعتقادی، کسی دیگر نبود. این پسر در روزگار پدر بهسرای آخرت نقل کرد و از او پسری یکساله (زرین کمردوم) که ابوالملوک است بازماند. کیکاوس را جهان روشن تاریک شد و در مصیبت پسر جزعها نمود و عنان صبر از دست بداد. ملک اردشیر به خط خود تعزیت- نامه ای بنوشت و عزالدین کرشاسف را که از اعظم معارف طبرستان بود با تمامت اسفهبندان به رویان فرستاد و با آن عزا موافقت کرد و در آن باب بسی مروت بجای آورد و استندار را بصدافت و موافقت و استمالت و دلگرمی مستظهر گردانید. استندار را هم از این معنی تسلی خاطر بادید آمد. بوقت مراجعت این بزرگان، عزالدین کرشاسف را گفت که خداوند ملک الملوک را بگوی که من و پدران من، این خانه را به پستی و استظهار شما داشتیم. اکنون مرا فرزندی نماند، جز این طفل او را بتوسپر دم اگر بماند... دختری را بنام این فرزند باز کن تا روان من از تو خوشنود باشد. این سخن را بر ملک اردشیر عرضه کردند. قبول کرد که به وقت و همت، این تمنا را وفا کند و فرزندی را نامزد او کرد. استندار خوشدل و خوشنود گشت اما در مصیبت پسر رنجور شد و ضعف بر ضعف بیفزود، تا در سال ۵۷۲ هجری در گذشت. اولیاء الله و ظهیر الدین و نویسنده گان بعد مدت فرمانروائی او را سی و هفت سال و وفات او را ۵۶۰ هجری ذکر کرده اند. اما چون وی در سال ۵۳۵ هجری بحکمرانی رسیده است باید وفات او بسال ۵۷۲ واقع شده باشد. مؤید این مطلب آنستکه علاءالدوله حسن پسر شاه غازی که ذکر او گذشت تا ۵۶۷ هجری در قید حیات بوده و استندار کیکاوس چند سال با

فرزندش حسامالدوله اردشیر نیز معاصر بوده و بار در تدبیر ملک یاری
مینموده است .

ابن اسفندیار مینویسد استندار کیکاوس بر مذهب سید ابوالحسین
احمدالمؤید علوی ، متوفی بسال ۴۲۱ هجری ، بوده است .^{۲۳}

کتابخانه مدرسه فنیته نسیم



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

۲۳- معجم الانساب ۲۹۱-۲۹۳-۲۹۹-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۳

- جهان آرا ۱۸۴

- اولیاءالله ۱۲۷ تا ۱۴۳

- مازندران و استرآباد ۱۹۲

- طبقات سلاطین ۱۳۵-۱۶۱

- ابن اسفندیار ۱۰۸

- ظهیرالدین ۱۲ تا ۲۵۹-۱۵۹